

داستان های نماز



محمد تقی صرفی پور

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جوان عاشق بوسیله نماز متحول شد!

ملا محسن فیض کاشانی در دیوان خود داستان جوانی را به صورت شعر ذکر کرده که من خلاصه آن را اینجا می آورم: روزی جوانی هیزم شکن، سر راهش به دختر حاکم که با همراهان خود می گذشت بر خورد و با یک ناگاه به او عاشق دختر شد. جوان گرفتار عشق چون می دانست رسیدن به این دختر برای او ممکن نیست به نزد حکیمی رفت و از او برای حل مشکلش چاره چوئی کرد. حکیم به او پیشنهاد کرد که به خرابه ای که او شهر بود برود و شبانه روز به عبادت و نماز بپردازد. جوان که چاره دیگری نداشت حرف او را قبول نمود و با سجاده نماز بطرف خرابه رفت و در آن جا سجاده اش را پهن کرد و مشغول عبادت شد. چند روزی گذشت و مردم هنگام ورود و خروج از شهر چشمشان به جوان عابد می افتاد و توجهشان جلب می شد. کم کم صحبت درباره آن جوان در میان مردم شهر شایع شد و هم درباره

عبادت این جوان صحبت می کردند. کم کم این صحبتها به گوش حاکم رسید و او تصمیم گرفت که از این جوان عابد! دیدار کند. حاکم با همراهانش به خرابه رفت و مدتی نظاره گر عبادتهای جوان شد. سپس به کاخش برگشت. چند روز بعد دوباره حاکم نزد جوان رفت و این بار به جوان پیشنهاد کرد که: چون من پسری ندارم که جانشینم شد بیا و دخترم را بگیر تا تو بعد از من جانشین من شوی! جوان قبول کرد و به دستور حاکم برای او لباسهای زیبا آوردند و با شکوه زیاد او را به کاخ حاکم بردند. وقتی جوان وارد کاخ شد و چشمش به آن همه شکوه و جلال ظاهری افتاد ناگاه انقلابی در دلش پیدا شد و با خود گفت: تو مدتی نماز قلابی خواندی به اینجا رسیدی اگر نماز حقیقی بخوانی به کجایم رسی؟ لذا برگشت و عشق دختر را از دلش بیرون کرد و عاشق خدا شد.

نجات از اعدام با دو رکعت نماز

وقتی حکم کشتن ملاطاهر قمی از سوی شاه طهماسب صفوی صادر شد و مأمور جلاد با دست خط شاه نزد ملاطاهر رفت. قبل از اجرای حکم شاه، ملاطاهر مشغول نماز شد، و یک نماز طولانی را شروع کرد. ناگاه حکم دیگر شاه مبنی بر دستگیری ایشان و رفتن نزد شاه باطلاع ملاطاهر رسید. و هنگامی که او را نزد شاه بردند، سخنانی بینشان رد و بدل شد و عاقبت با صحت و سلامت از کاخ شاه بیرون آمد.

در نماز جان داد

گویند ثعلبه گناهی را مرتکب شد که رسول خدا (ص) و مردم مدینه او را بطور موقت از خود راندند. ثعلبه به بیابانها رفت و مشغول توبه شد تا اینکه توبه او قبول شد. امیر المؤمنین (ع) باتفاق سلمان بدنبال او رفتند و او را به مدینه آوردند. وقتی آنها به مدینه رسیدند موقع نماز عشاء شده بود. آنها به مسجد رفتند و به رسول خدا (ص) اقتدا نمودند. رسول خدا (ص) بعد از سوره حمد، شروع به خواندن سوره تکاثر نمود. همینکه آیه اول را تلاوت فرمود:

«الهیکم التکاثر»

یعنی ثروت اندوزی شما را مشغول نموده است.
ثعلبه نعره‌ای زد. چون حضرت آیة دوم را قرائت
فرمود:

«حَتَّىٰ زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ»

تا زمانیکه قبرستان را مشاهده نمودید.

ثعلبه بیشتر ناله کرد.

و چون آیة سوم را شنید:

«كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ»

نه چنین است. بزودی خواهید فهمید!

ثعلبه نعره‌ای کشید و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

این علماء در نماز جان دادند

«حاج آقا حسین فاطمی فرمود: به من گفتند که آقای
حاج میرزا جواد (ملکی تبریزی) جویای حال تو شده
است. چون می‌دانستم ایشان کسالت دارند با عجله به
خدمتش رفتم، دیدم استحمام کرده و خضاب بسته و پاک و
پاکیزه در بستر بیماری افتاده و آماده‌ی ادای نماز ظهر و عصر

است. در میان بستر شروع به گفتن اذان واقامه کرد
ودعای تکبیرات افتتاحیه را خواند و همین که به تکبیرۀ
الاحرام رسید و گفت: الله اکبر!

روح مقدسش از بدن به عالم قدس پرواز کرد.»

«شیخ علی کاشانی معروف به فریدۀ الاسلام از اساتید
شهید هاشمی نژاد بسیار اهل عبادت بود و در منزلش اطاقی
را برای عبادت قرار داده و شبها را به عبادت می گذراند. او
در جوانی به درجه اجتهاد رسیده بود و وقتی چندین ساعت
با یکی از علماء مشهد بحث علمی کرد. آن عالم از وی
پرسید: با این سن کم این همه علوم را چگونه
فرا گرفته ای؟

وایشان جواب داد که از عنایت علی بن موسی الرضا (ع)
فرا گرفته ام.

رحلتش را در سن بیست و چهار سالگی از زبان میزبان
این گونه نوشته اند: بعد از صرف شام به من گفت: خیلی
مایلم در حیاط منزل، زیر درخت تا صبح در عبادت
باشم. بعد برخاست دو رکعت نماز خواند. ذکر رکوعش را
که شمردم، هفتاد بار بود. بعد از نماز کمی از مواعظ

واحادیث را برای ما بیان کرد و به سجده رفت، دیگر سر
از سجده برنداشت و روح پاکش به ملکوت اعلیٰ پرکشید.
«آیه الله سید احمد کربلائی که استاد سید علی قاضی
ار اساتید علامه طباطبائی بوده است، رحلتش در هنگام نماز
بود و در هنگام نماز عصر، بسوی ملکوت پرواز کرد.»

بوسیله نماز نجات یافت!

مردی نزد امیرمؤمنان(ع) آمد و گفت: ای امیرمؤمنان! من
لواط کرده‌ام! مرا پاک نما!
امام فرمود: برو شاید در حال طبیعی نباشی!
مرد رفت و فردا آمد و گفت: ای امیرمؤمنان! من لواط
کرده‌ام! مرا پاک نما!
امام مجدداً فرمود: برو شاید در حال طبیعی نباشی!
روز سوم آمد و گفت: ای امیرمؤمنان! من لواط
کرده‌ام! مرا پاک نما!
امام فرمود: برو شاید در حال طبیعی نباشی!

روز چهارم آمد و گفت: ای امیرمؤمنان! من لواط کرده‌ام! مرا پاک نما!

امام فرمود: ای مرد! رسول خدا (ص) درباره امثال تو یکی از سه حکم را صادر کرده است. هر کدام را می‌خواهی انتخاب کن! وارد کردن ضربه شمشیر برگردنت. یا پرت کردن از کوه با دست و پای بسته. یا سوختن بوسیله آتش.

مرد گفت: کدام سخت‌تر است؟ فرمود: سوختن با آتش. گفت: من هم این را انتخاب می‌کنم.

امام فرمود: پس خودت را برای اجرای حکم آماده کن. مرد مشغول نماز شد و بعد از دو رکعت نماز گفت: خدایا! من از این گناه می‌ترسم و بسوی جانشین رسولت آمدم و او یکی از این سه حکم را برایم گفت و من سخت‌تر را انتخاب کردم. خدایا! این مجازات را کفاره گناهم قرار بده! و در آخرت مرا به آتش نسوزان. سپس در حالی که گریه می‌کرد، بلند شد و در گودال آتشی که برایش آماده کرده بودند، داخل شد.

علی (ع) به گریه افتاد و اصحاب هم همگی به گریه افتادند. سپس علی (ع) فرمود: بیرون بیا که ملائکه را به گریه

انداختی. خدا توبه تو را پذیرفت. بیرون بیا و دیگر این کار را نکن.»

اعجوبهٔ عبادت، حسنعلی نخودکی اصفهانی

«آقای نظام الولیهٔ سرکشیک آستان قدس رضوی نقل کرد که شبی از شبهای زمستان که هوا خیلی سرد بود و برف می‌بارید، نوبت سرکشیک من بود. اول شب خدّام آستان مبارک به من مراجعه کردند و گفتند: به علت سردی هوا و بارش برف، زائری در حرم نیست. اجازه دهید حرم را ببندیم. من نیز به آنان اجازه دادم. مسئولین بیوتات درها را بستند و کلیدها را آوردند. مسئول بام حرم مطهر آمد و گفت: حاج شیخ حسنعلی اصفهانی از اول شب تاکنون بالای بام و درپای گنبد مشغول نماز می‌باشند و مدتی است که در حال رکوع هستند و چندبار که مراجعه کردیم ایشان را به همان حال رکوع دیدیم. اگر اجازه دهید به ایشان عرض کنیم که می‌خواهیم درها را ببندیم.

گفتم: خیر، ایشان را به حال خود بگذارید و مقداری هیزم در اطاق پشت بام، مخصوص مستخدمین است بگذارید که

هرگاه از نماز فارغ شدند، استفاده کنند و در بام را نیز ببندید.

مسئول مربوطه مطابق دستور عمل کرد و همه به منزل رفتیم. آن شب برف بسیاری بارید. هنگام سحر که برای باز کردن درهای حرم مطهر آمدیم، به خادم گفتم: برو بین حاج شیخ در چه حالند.

پس از چند دقیقه خادم مزبور بازگشت و گفت: ایشان همانطور که در حال رکوع هستند و پشت ایشان با سطح برف مساوی شده است.

قصاب در عالم برزخ!

مرحوم نراقی از یکی از موثقین، نقل نموده است که: روز سه شنبه

یکی از سالها، به خانه یکی از دوستان که نزدیک قبرستان بود، رفتیم. سپس تصمیم گرفتیم که بزیارت اهل قبور برویم. وقتی بر روی قبرها نشستیم، یکی از رفقا به شوخی، خطاب به یکی از قبرها که نزدیکمان بود، گفت: ای صاحب قبر! ایام عید است! آیا از ما پذیرائی نمی

کنی؟ ناگاه صدائی از قبر بلند شد که گفت: هفته دیگر، سه شنبه، همه همینجا مهمان من هستید! همه ما وحشت کردیم! و گمان کردیم تا روز سه شنبه بیشتر، زنده نیستیم! مشغول وصیت و توبه و اصلاح کارهایمان شدیم! اما از مرگ خبری نشد! روز سه شنبه، قسمتی از روز که گذشت،

باهم جمع شدیم و گفتیم که بر سر همان قبر برویم. شاید منظور مردن نبوده است! و تیکه سر قبر رفتیم، یکی از ماها گفت: ای صاحب قبر! به وعده خود عمل کن! صدائی بلند شد که بفرمائید! ناگاه باغی در جلو چشم ما ظاهر شد، در نهایت طراوت و صفا، با نهرها و درختهای میوه و مرغهای خوش الحان! به ساختمان زیبایی رسیدیم و دیدیم که شخصی خوش سیما با خدمتکاران خود، نشسته است! چون ما را دید، با انواع و اقسام شیرینیجات و میوه هایی که در عمرمان ندیده بودیم، از ما پذیرائی کرد! هرچه می خوردیم، چنان لذت داشت که سیر نمی شدیم!... از او سؤال شد که: از کجا به این مقام رسیدی؟ گفت: من قصاب

بودم! دو خصلت را همیشه رعایت کردم: کم فروشی
نکردم! نماز اول وقتم، ترک نشد!

نماز خوف مسلمانان باعث اسلام آوردن خالد بن ولید شد!

هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله با عده ای به عزم
(مکه) وارد سرزمین (مکه) شدند و جریان به گوش
قریش رسید، خالد بن ولید و سر پرستی یک گروه
دویست نفری برای جلوگیری از پیشروی مسلمانان به
سوی مکه در کوههای نزدیک مکه مستقر شد، هنگام
ظهر (بلال) اذان گفت و پیامبر صلی الله علیه و آله با
مسلمانان نماز ظهر را به جماعت ادا کردند، خالد از
مشاهده این صحنه در فکر فرو رفت و به نفرات خود
گفت در موقع نماز عصر که در نظر آنها بسیار پر ارزش
است و حتی از نور چشمان خود آن را گرامی می دارند
باید از فرصت استفاده کرد و با یک حمله برق آسا و
غافلگیرانه در حال نماز کار مسلمانان را یکسره ساخت
در این هنگام آیه نماز خوف نازل شد و دستور داد (نماز
خوف) را که یکی از نکات اعجاز قرآن است که قبل از
اقدام دشمن، نقشه های آنها را نقش بر آب کرد، و لذا

گفته می شود خالد بن ولید با مشاهده این صحنه ایمان آورده و مسلمان شد. (تفسیر تبیان ج ۳ ص ۳۱۱)

کیفیت نماز خوف: قرآن کریم می فرماید: «وَإِذَا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلَاةَ فَلْتَقُمْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ مَعَكَ وَلْيَأْخُذُوا أَسْلِحَتَهُمْ فَإِذَا سَجَدُوا فَلْيَكُونُوا مِنْ وَرَائِكُمْ وَلْتَأْتِ طَائِفَةٌ أُخْرَى لَمْ يُصَلُّوا فَلْيُصَلُّوا مَعَكَ وَلْيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَأَسْلِحَتَهُمْ...» و چون (ای پیامبر (صلی الله علیه واله)) میان مؤمنان (رزمندگان) هستی و برای آنها نماز به پا می کنی، گروهی از آنها با تو بایستند و سلاحهای خویش را بگیرند، و چون سجده کردند، عقبدار شما شوند گروهی دیگر که نماز نخوانده اند، بیایند و با تو نماز گزارند. آنها باید وسایل دفاعی و سلاحهایشان را (در حال نماز) با خود حمل کنند.» [نساء/سوره ۴، آیه ۱۰۲]

بدین ترتیب، امام جماعت، لشکریان را دو دسته کرده، یک گروه را در مقابل دشمن قرار می دهد دسته دوم را برای اقتدا کردن به نماز فرا می خواند و یک رکعت را با این نماز گزاران خوانده، پس از برخاستن، رکعت دوم را تا آن حد طول می دهد که گروه دیگری که قبلاً در مقابل

لشگریان دشمن قرار داشتند، جهت اقتدا به او می‌آیند، پس از رسیدن، آن دسته تکبیر گفته و با امام به رکوع می‌روند و پس از سجود، امام برای تشهد می‌نشیند و نماز گزاران جهت انجام دادن رکعت دوم بر خاسته، رکعت دوم را تمام می‌کنند و پس از تشهد به امام که تشهد را برای رسیدن دسته دوم طول داده، می‌پیوندند و با امام جماعت نماز را تمام می‌کنند. در نماز سه رکعتی امام مخیر است که با گروه اول یک رکعت و با گروه دوم دو رکعت نماز را جماعت بخواند و یا به عکس با گروه اول دو رکعت و با گروه دوم یک رکعت.

همه در نماز به خنده افتادند جز ایه الله خامنه ای

داستان زیر رو حاج آقای راشد یزدی تعریف کرده اند:

موقعی که (در زمان تبعید مقام معظم رهبری) در ایرانشهر در محضر حضرت آیت الله خامنه ای بودم، روزی عده ای از علمای قم برای ملاقات ایشان آمده بودند؛ وقت نماز همه برای اقامه نماز جماعت به امامت معظّم له [حضرت آیت الله خامنه ای] آماده شدند. همین طور که نماز جماعت بر پا بود، ناگهان بزغاله ای وارد اتاق شد و شروع کرد به این طرف و آن طرف پریدن و در آخر سجاده یکی از نمازگزاران را برداشت و با خود برد! چند نفر از نمازگزاران به کُلی آرامش خود را از دست دادند و خندیدند که یکی از آن ها

من بودم و از خنده ما دیگران نیز به غیر از آقا خندیدند و آقا
نمازشان را بدون هیچ گونه حرکت اضافی به پایان رساندند
بعد از نماز از آقا پرسیدم که شما چطور توانستید نمازتان را ادامه
دهید؟ آقا فرمودند: در مورد چی؟ عرض کردم به خاطر بزرگاله ای
که وارد اتاق شده بود آقا فرمودند: ذره ای از این جریان متوجه
نشدم.^۱

نماز عجیب مرحوم آخوندکاشی

حاج آقا رحیم ارباب که پیوسته ملازم محضر درس و خدمت آخوند
کاشی بود نقل می کنند که: «یک روز عصر آخوند به من فرمود: آقا رحیم
،امشب برای غذا بی میل نیستم که بادمجان بخورم، و این از نوادر بود که
آخوند میل به غذای پختنی کرده بود، چون معمولاً به غذای ساده اکتفا می
نمود. من رفتم مقداری بادمجان خریدم و آنها را آماده کردم که در پستوی
حجره آنها را سرخ و مهیا نمایم. کم کم مغرب شد و آخوند به نماز
ایستاد، حالتی پیدا کرد که گفتنی نیست. آنچنان با خدا مناجات می
کرد که گویی تمام درختان مدرسه با او هم‌نوا شده و می
خوانند: «سبوح قدوس رب الملائکه و الروح». غرق در عوالمی بود
که گویا در زمین نبود و حضور مرا در آن مکان به کلی از یاد برده
بود. من مات و متحیر و مبهوت آن صحنه ملکوتی بودم که ناگه به
خود آمدم و من هم به خود آمدم در حالی که دودی غلیظ تمام حجره
را فرا گرفته بود و در آن عالم حیرت بادمجانها همه در تابه سوخته و
ذغال شده بود. آخوند هم بدون آنکه چیزی از آن حال و جذب به روی

خود بیاورد فرمود: آقا رحیم بادمجان سوخت؟ طوری نیست امشب هم
حاضری خودمان را می خوریم.

مرحوم آخوند گزی اصفهانی از علمای برجسته اصفهان و معاصر با
آخوند کاشی بودند نقل می کنند که: من یک شب در مدرسه صدر
اصفهان میهمان یکی از طلبه ها شدم. در آن شب احساس کردم در
و دیوار و درخت ها مشغول ذکر گفتند. آمدم درب حجره
آخوند کاشی دیدم ایشان با یک حالت مخصوصی مشغول نماز
خواندن هستند و من احساس کردم در و دیوار و درخت ها همراه
آخوند ذکر می گویند.

همچنین آقا رحیم ارباب نقل می کنند: یک شب من از اتاقم به
قصد وضو به صحن مدرسه آمدم که نماز شب را بخوانم وقتی از
اتاق بیرون آمدم دیدم صدای همه می آمد می آمد هر چه نگاه کردم
دیدم همه جا خاموش است ولی از همه جا و درختان و در و دیوار
نجویایی که مانند ذکر بود به گوش می رسید. رفتم وضوخانه دیدم
آن جا هم صدا می آید، تعجب کردم که این صدای ذکر از
کجاست؟ آمدم در ایوان نماز بخوانم متوجه شدم که مرحوم
آخوند کاشی در قنوت و نماز وترشان ذکر می گویند و گریه می
کنند. و در و دیوار هم اذکار را با او تکرار می کنند. من همینطور
ایستادم و به او نگاه کردم تا نماز صبح شد و دیدم که سر و صدا
تمام شد^۲

بروید روی سینه اش برف بگذارید

دکتر علی انصاری (فرزندعارف بزرگ مرحوم محمد جواد انصاری همدانی) بیان می کند
آقای انصاری در شبستان حاج محمد طاهر، در «
مسجد جامع همدان نماز می خواند و افرادی که با
ایشان نماز می خواندند همان افراد خاصی بودند
که نسبت به آقا شناخت داشتند. و بعد از نماز
مغرب و عشاء ایشان همراه چند تن از
شاگردانشان به منزل می آمدند و من هم همراه
پدرم بودم. این ها بعد از نماز طوری حالشان
منقلب می شد که هیچ کدام یارای صحبت کردن
نداشتند و کاملاً در سکوت و خلوت خودشان فرو
رفته بودند.

یک بار که از مسجد بر می گشتیم یکی از
دوستان آن چنان انقلاب روحی شدیدی پیدا
کرده بود که به نفس نفس افتاده بود و بلاانقطاع
اشک می ریخت.

هوا هم سرد و زمستانی بود. به منزل که رسیدیم،
همه رفتند زیر کرسی نشستند، ولی ایشان از
شدت حرارتی که داشت بیرون کرسی افتاده بود
و آن قدر سینه اش حرارت داشت و نفس نفس
می زد که مرحوم ابوی فرمود: بروید روی سینه
اش برف بگذارید.

برف را که روی سینه ایشان گذاشتند، مثل این
بود که برف را روی بخاری گذاشته بودند، جیز ...
این طور صدا می کرد

آقای اسلامیة از شاگردان ایشان، در احوال
استادش می گوید:

گاهی بعد از نماز همین طور که رو به قبله «
بودند، شاگردانشان متوجه می شدند که ایشان در
حالت عادی نیست و از خود بی خود است.

مگر ماهی از شنا خسته می شود؟

وقتی علامه امینی هزار رکعت نماز میخواند، از او می
پرسیدند آیا شما خسته نمی شوید؟ فرمود:

مگر ماهی از شنا خسته می شود که من از نماز خواندن
خسته شوم؟^۳

معجزه نماز آیه الله قمی

بدنبال حرکت آیه الله حاج آقا حسین قمی (متوفای
۱۳۶۶ ق) به شهر ری که بخاطر اعتراض نسبت به
جسارتهای ضد مذهبی رضاخان صورت پذیرفت محلّ

^۳. حیات عارفانه فرزندانگان، ص ۵۷

اقامت ایشان که در جوار حرم حضرت عبد العظیم بود
محاصره شد. وی در یکی از شبها به قصد زیارت به
:مأموری که نگهبان در باغ بود فرمود

در را باز کن تا به زیارت مشرف شوم. مأمور از باز کردن
در خودداری نمود و به درخواستهای مکرر او گوش نداد
و اعتنا نمی کرد. آیه الله قمی (رحمه الله) خطاب به نگهبان
فرمود: ما خود در را باز می کنیم و می رویم و احتیاجی به
تو نداریم. سپس دو رکعت نماز به جا آورد و پس از آن
دعایی خواند در این هنگام در باغ خود به خود باز شد و
ایشان از باغ خارج گردید و پس از ورود به حرم مطهر و
انجام زیارت به باغ بازگشت.^۴

امام صادق (علیه السلام) در نماز بیهوش شد

سیدبن طاووس با نقل يك روایت می فرماید: مولایمان امام
جعفر صادق (ع) در حال قرائت در نماز دچار حالت بی هوشی
شد، وقتی به هوش آمد، از او پرسیدند: چه چیز باعث شد که
حال شما به این حالت منتهی شود. حضرت فرمود: پیوسته آیات

قرآن را تکرار می نمودم، تا این که به حالتی رسیدم که گویی شفاها آن را از کسی که نازل فرمود به مکاشفه و عیاناشنیدم، لذا قوه بشری تاب مکاشفه جلال الهی را نیاورد.

خداوند گناه تو - یا حد تو - را بخشید

از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله بنام ((ابی امامه می خوانیم که می گوید: روزی در مسجد خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بودم که مردی آمد عرض کرد یا رسول الله من گناهی کرده ام که حد بر آن لازم می شود، آن حدی را بر من اجرا فرما، فرمود: آیا با مانماز خواندی؟ عرض کرد آری سخن، رسول خدا فرمود: خداوند گناه تو - یا حد تو - را بخشید. (مجمع البیان ذیل آیه یونس آیه ۸۷)

نجات گناهکار در قیامت

امام صادق علیه السلام می فرماید: در روز قیامت پیر مردی را برای رسیدگی به اعمالش می آورند، سپس نامه اعمالش را به او می دهند ظاهر نامه که به طرف دوم است در آن چیزی جز گناه و معاصی مشاهده نمی

شود و کار محاسباتش به طول می انجامد پس آن پیر
مرد می گوید: پروردگار! آیا به آتشم می سوزانی و مرا
به جهنم می افکنی ؟ پروردگار جل جلاله می
فرماید: ای پیر مرد به راستی من حیا می کنم که عذاب
کنم ، چون که در دنیا برای من نماز گزاردی و عبادت
می کردی ، سپس امر می فرماید که : ((بنده مرا به
بهشت ببرد .

چرا درخانه این ستمکار نشسته ای؟

امام سجاده (ع) دید که مردی در خانه ظالمی نشسته
است. پرسید چرا درخانه این ستمکار نشسته ای؟ گفت زیرا دچار
گرفتاری شده ام. -و آمده ام تا این ظالم مشکل مرا برطرف
کن- امام فرمود بلند شو تا تورا راهنمایی کنم به دری که بهتر
از درِ اوست. و بسوی پروردگاری که از او برایت
بهتر است. پس دست او را گرفت و به مسجد پیامبر آورد
و فرمود دو رکعت نماز بخوان و بعد از نماز بر محمد و آلش
صلوات بفرست و آخر سوره حشر و شش آیه اول سوره حدید

و دوآیه از آل عمران را بخوان و از خدا حاجتت را بخواه
که عطا می فرماید.

شوهرم مرا دوست نمی دارد!

خانمی به امام صادق ع عرض کردم شوهرم مرا دست
نمی دارد. امام فرمود نماز شب بخوان. خانم رفت و بعد از
مدتی برگشت درحالی که خوشحال بود و به امام عرض
کرد شوهرم خیلی به من علاقه پیدا کرده است.

میخواهم گناه نکنم!

عالمی می گفت: یک روز شخصی از من پرسید میخواهم
گناه نکنم.. کمی برایم توضیح داد و از من کمک
خواست. اسمش را صدا کردم و گفتم نماز میخوانی؟
جواب داد دست و پا شکسته... احساس کردم شرم
میکند بگوید نماز نمیخواند. از آثار نماز خواندن در
نزدیکی به خداوند و دوری از شیطان دور کردن انسان
از گناه برایش توضیح دادم. احساس دوباره ای به او
دست داد.. احساس کردم فهمید کجای کارش میلنگد!

ارتباط را با خدا قطع نکن

یکی از علماء از کربلا و نجف برمی گشت ولی در راه برگشت در اطراف  کرمانشاه و همدان گرفتار دزدان شده و هر چه او و رفقاییش داشتند، همه را «سارقین غارت نمودند

آن عالم می گوید : من کتابی داشتم که سالها با زحمت و مشقت زیادی آن  را نوشته بودم و چون خیلی مورد علاقه ام بود در سفر و حضر با من همراه بود، اتفاقاً کتاب یاد شده نیز به سرقت رفت

به ناچار به یکی از سارقین گفتم من کتابی در میان اموال داشتم که شما آن  را به غارت برده اید و اگر ممکن است آن را به من برگردانید زیرا بدرد شما نمی خورد

آن شخص گفت: ما بدون اجازه رئیس نمی توانیم کتاب شما را پس بدهیم  و اصلاً حق نداریم دست به اموال بزنیم

لذا من به همراهی آن دزد به نزد رئیسشان رفتیم، وقتی وارد شدیم دیدم که رئیس دزدها نماز می خواند

موقعی که از نماز فارغ شد آن دزد به رئیس خود گفت :

ی شما این عالم یک کتابی بین اموال دارد و آن را می خواهد و ما بدون اجازه
نخواستیم بدهیم

من به رئیس دزدها گفتم: اگر شما رئیس راهزنان هستید، پس این نماز خواندن
چرا؟ نماز کجا؟ دزدی کجا؟

گفت: درست است که من رئیس راهزنان هستم ولی چیزی که هست، ﷺ
ی خود را با خدا به کلی قطع کند و از خدا تماماً روی گردان انسان نباید رابطه
شود، بلکه باید یک راه آشتی را باقی گذارد. حالا که شما عالمید به احترام شما
ﷺ اموال را برمی گردانیم

و دستور داد همین کار را کردند و ما هم خوشحال با اموالمان به راهمان
ادامه دادیم

پس از مدتی که به کربلا و نجف برگشتم، روزی در حرم امام حسین - علیه
السلام - همان مرد را دیدم که با حال خضوع و خشوع گریه و دعا می کرد

وقتی که مرا دید شناخت و گفت: مرا می شناسی؟ ﷺ

!گفتم: آری

گفت: چون نماز را ترک نکردم و رابطه ام با خدا ادامه داشت، خدا هم توفیق توبه داده و از دزدی دست برداشتم و هر چه از اموال مردم نزد من بود، به صاحبانشان برگرداندم و هر که را نمی شناختم از طرف آنها صدقه دادم و اکنون توفیق توبه و زیارت پیدا کرده‌ام^۵

صرف نظر کردن از بلیط هواپیما به خاطر نماز ﷻ

یکی از آقایان می گفت : پسر عمویی دارم که برای تجارت ، بین ایران و اروپا رفت و آمد می کند. روزی در یکی از فرودگاهها به ساعت خود نگاه می کند و می بیند که اگر سوار هواپیما شود، در بین راه نمازش قضا می شود؛ زیرا آفتاب غروب خواهد کرد و از طرفی ، چیزی به پرواز هواپیما باقی نمانده است لذا تصمیم می گیرد هر طور شده نمازش را بخواند. در این هنگام تمام مسافرین ، سوار هواپیما شده و هواپیما آماده پرواز می گردد اما چون يك مسافر کم داشته مدیر پرواز کمی انتظار می کشد تا اینکه پسر عمویم را در سالن فرودگاه در حال نماز می یابند. به او گفته می شود که مسافرین هواپیما معطل تو هستند، فوراً سوار شوید، ولی پسر عمویم می گوید: هنوز نماز عصرم باقی است . و اگر آن را نخوانده و سوار

هواپیما شوم حتماً قضا خواهد شد. مدیر پرواز می گوید: ما نمی توانیم از ساعت پرواز تاءخیر کنیم و این برخلاف مقررات است و اگر شما سوار نشوید و هواپیما حرکت کند، پول بلیط خود را از دست داده اید، پس رعمویم توجهی نکرده و به ادامه نماز می پردازد، ولی وقتی از نماز فارغ می شود، مدیر پرواز به او می گوید ما مقررات پرواز را به خاطر ایمان شما شکستیم و منتظر شدیم تا نمازت را تمام کنی ؛ زیرا کسی که به خاطر نماز از پول بلیط خود می گذرد، نقش عبادت در .شایسته احترام و انتظار است (.سازندگی انسان ، امین شیرازی ، ص ۴۱ و ۴۲)

يك خاطره

این خاطره را هرگز فراموش نمی کنم که سالها پیش ، روزی با پدر، و مادر و خانواده ام به مشهد رفتیم ، در بازگشت از مشهد دیر وقت بود که به یکی از شهرهای مازندران رسیدیم . مسجدها بسته بود و در مهمانخانه آن شهر نیز فقط يك اطاق وجود داشت پدرم (که خدا رحمتش کند) بسیار مقید به نماز بود، وقت نماز که می شد، يك تلاطم درونی پیدا می کرد، دیدم او شام نمی خورد و می خواهد ابتدا نماز بخواند، لذا به دنبال مسجد رفتم اما درب مسجد بسته بود و آب هم در دسترس نبود، مجبور شدیم از آبی که برای آشامیدن به همراه داشتیم ، استفاده کنیم ، وضو گرفتیم و در پیاده رو مشغول خواندن نماز شدیم . تنها يك پیرمرد و يك پیرزن نیز با ما نماز خواندند؛ یعنی از چهل نفر مسافری که با ما بودند تنها شش نفر نماز خواندند، سپس به راه خود ادامه دادیم . آری ، اینان از کجا می آمدند؟ از مشهد مقدس) یا

اندکی تصرف (۱) از زیارت امامی که وقتی در «سرخس» زندانی بود، روزی هزار رکعت نماز می خواند. پس آیا سزاوار نیست ما نیز حداقل در اهمیت دادن به نمازهای پنجگانه - چه در سفر و چه در حضر - پیرو آن حضرت باشیم؟^۶

نماز باعث اصلاح انسان می شود

در روایتی آمده است: مردی به زنی نظر داشت، زن شوی خویش را از این ماجرا آگاه ساخت، شوهرش گفت: به او بگو چهل بامداد در نماز جماعت حاضر شو...، آنگاه من تسلیم تو خواهم بود. آن مرد پذیرفت و چند روز پیپی به نماز آمد، و به زن پیغام داد که من توبه کرده ام و دیگر از تو تقاضایی ندارم. زن جریان را به شوی خویش باز گفت، شوهر گفت: می دانستم که «نماز»، او را اصلاح می کند؛ زیرا: خداوند فرموده است:

(۱). (إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ)

^۶جهاد با نفس، ج ۳، ص ۲۵
6

یعنی : «به راستی که نماز، از فحشا و منکر،
جلوگیری می کند»⁷.

نماز خربزه ای!

یکی از مومنین می گوید در اوقات تشریف به مکه معظمه ،
روزی به عزم تشریف به مسجدالحرام و خواندن نماز در
آن مکان مقدس ، از خانه خارج شدم ، در اثنای راه ،
خطری پیش آمد و خداوند مرا از مرگ نجات داد و با
کمال سلامتی از آن خطر رو به مسجد آمدم ، نزدیک در
مسجد، خربزه زیادی روی زمین ریخته و صاحبش
مشغول فروش آنها بود، قیمت آن را پرسیدم ، گفت آن
قسمت ، فلان قیمت و قسمت دیگر ارزانتر و فلان قیمت
است ، گفتم پس از مراجعت از مسجد مقداری می خرم
و به منزل می برم ، پس به مسجدالحرام رفتم و مشغول
نماز شدم ، در حال نماز در این خیال شدم که از قسمت
گران آن خربزه بخرم یا قسمت ارزانترش و چه مقدار

جامع الاحادیث ، ج ۲، ص ۱۱، حدیث ۷۷، به نقل از کتاب نماز،
چاپ مؤسسه در راه حق .
7

بخرم و خلاصه تا آخر نماز در این خیال بودم و چون از نماز فارغ شده و خواستم از مسجد بیرون روم ، شخصی از در مسجد وارد و نزدیک من آمد و در گوشم گفت خدایی که امروز تو را از خطر مرگ نجات بخشید، آیا سزاوار است که در خانه او نماز خربزه ای بخوانی؟! فوراً متوجه عیب خود شده و بر خود لرزیدم ، خواستم دامنش را بگیرم اما او را نیافتم^۸

صدقه دادن بستان برای عدم حضور قلب در نماز

منقول است که «ابن طلحه» در بستان خود نماز می گزارد، در اثنای نماز نظرش به مرغی افتاد که بر درخت بود و می خواست از وسط درخت خارج شود، به آن مرغ سرگرم شد به قسمی که ندانست چند رکعت نماز بجای

آورده است .انقدر ناراحت شد که چرا در نماز مشغول به دیدن پرنده ای شده است که فوراً.

خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و حالش را بیان نمود و عرض کرد: «بستانم را صدقه قرار دادم ، به هر مصرفی که صلاح می دانید به مصرف برسانید .^۹

نماز عامل اسلام آوردن

از چشم دیگران

«(صلوة الخاشعين ، شهيد دستغيب ، ص ۹۵)

نصف عمرش را در آمریکا و کشورهای اروپایی گذرانده
است. جزء اولین طلبه‌هایی است که زبان انگلیسی را
کامل یاد گرفتند. از طرف حوزه رفت به انگلستان

مدتی در منچستر بود، بعد رفت آمریکا و چند کشور
دیگر. در همه این سال‌ها کارش تبلیغ دین بوده است

آخرین باری که آقای هنرمند را دیده بودم، بیست و
چند سال داشت. من آن وقت‌ها تازه آمده بودم حوزه

امشب، پس از بیست سال، دوباره دیدمش. آمده بود
مدرسه امام باقر (ع) و چه سخنرانی خوبی کرد! در یک
ساعت، کلی اطلاعات درباره وضعیت اسلام در کشورهای
مسیحی به طلبه‌ها داد

سخنرانی که تمام شد، می‌خواست بیاید طرف من، که
طلبه‌ها دورش جمع شدند و سؤال‌پیشش کردند. با
.حوصله، همه را جواب داد و با همه خداحافظی کرد

بعد یک‌راست آمد به سمت من. همدیگر را بغل کردیم
و از حال همدیگر پرسیدیم. از او خواستم که شام را با
هم بخوریم. عذرخواهی کرد، ولی قول داد که به‌زودی
.یک شب، شام را با هم می‌خوریم

باید می‌رفت خانه. ظاهراً کار واجب داشت. گفتم شما را
تا خانه می‌رسانم. تا خانه آقای هنرمند دربارهٔ حوزه و
درس‌های طلبگی حرف زدیم. وقتی رسیدیم به در
خانه‌شان، گفتم: شما عجله دارید و من نمی‌خواهم بیشتر
از این وقتتان را بگیرم؛ اما یک سؤال دارم

.. بگو

- در این بیست سال، چند نفر برای مسلمان شدن، پیش
شما آمدند؟

.. کم نبودند، ولی عددشون رو یادم نیست

- چه چیزی از اسلام، بیشتر جذبشون می کرد؟ وقتی
می آمدند پیش شما، نمی گفتند چرا می خواهیم مسلمان
باشیم؟

- اتفاقاً هر کس می آمد و می گفت میخام مسلمان بشم،
من می پرسیدم چرا. چرا میخای مسلمان بشی؟

- خب؟

- شاید باور نکنی، ولی اکثرشون می گفتند هیچ چیز به اندازه نماز، اونها رو به اسلام متمایل نکرده، خصوصا نماز جماعت.

!- عجب. جالبه

- آره. می گفتند: چیزی مثل نماز مسلمان ها که ما رو مقید به ارتباط دائمی با خدا کنه در مسیحیت نیست. ما در مسیحیت، آیین های عبادی دسته جمعی نداریم، جز مراسم یکشنبه ها که آن هم هفته ای یک بار در کلیسا برگزار می شود.

عبادت خانگی و شبانه روزی، یه چیز دیگه است. احساس تنهایی و بی کسی، بلای جان ما شده است

وقتی مسلمان‌ها رو می‌دیدیم که هر روز، دور هم جمع میشن و خدا رو عبادت می‌کنن، حسرت می‌خوردیم. شما مسلمان‌ها قدر این نماز و مسجد رو نمی‌دونید. ما که قبلاً یک دین دیگه داشتیم، بهتر می‌فهمیم نماز چه معجزه‌ای است.

آقای هنرمند، در ماشین را باز کرد. هنوز کاملاً پیاده نشده بود که گفت:

- البته، عقلانیت و منطقی بودن اسلام هم خیلی سهم داره؛ ولی تا آنجا که من فهمیدم، هیچی به اندازه این نماز، دل‌غیر مسلمان‌ها را نمی‌بره.

خداحافظی کرد و رفت. من هم راه افتادم به سوی خانه. میان راه، یک لحظه آرزو کردم که کاش من هم از دین

دیگری به اسلام وارد شده بودم تا قدر نماز را بیشتر

!!می فهمیدم. خودم به آرزوی خودم خندیدم.^{۱۰}

من گاهی صدای استخوان‌های آقا را می شنوم،

✱ آیت‌الله بروجردی رحمت الله علیه وقتی توی اتاق

تنها نماز می خواندند، حاج احمد، که پیشکار ایشان بود

میگفت: «من گاهی صدای استخوان‌های آقا را می شنوم،

آقا وقتی نماز می خوانند من صدای استخوان هایشان را

می شنوم. یکی از علمای تهران به نام آشیخ محمد نوایی

به آیت الله بروجردی رحمت الله علیه اقتدا کردند، ایشان

می گفتند که من در عمرم چنین نمازی نخوانده بودم.

وقتی آقای بروجردی نماز می خوانند صدای استخوان

رضا بابایی ؛ نماز در حکایت‌ها و داستان‌ها ؛ ص ۱۳۸ با اندکی تلخیص و
تصرف^{۱۰}

هایش هم می‌آمد، ولو مرجع است ، اما در مقابل خدا، ذُلُّ
المقام (خوار) است.

نماز این تازه مسلمان

دکتر جفری لانگ، استاد ریاضیات دانشگاه کانزاس است. وی در
خانواده ای پروتستان در آمریکا به دنیا آمده است. در سن ۱۸ سالگی
بی خدا شد. و از طرف یکی از دانشجویان مسلمانش نسخه ی ترجمه
شده ای از قرآن هدیه گرفت و ظرف سه سال همه ی آن را مطالعه
کرد و تصمیم گرفت مسلمان شود.

:اندکی از لحظات مسلمانی اش می گوید

روزی که مسلمان شدم امام مسجد کتابچه ای درباره ی چگونگی
ادای نماز به من داد. ولی چیزی که برایم عجیب بود، نگرانی
دانشجویان مسلمانی بود که همراه من بودند. همه به شدت اصرار
می کردند که: راحت باش! به خودت فشار نیا! بهتره فعلا آرام آرام
پیش بروی...پیش خودم گفتم: آیا نماز اینقدر سخت است؟ ولی من

نصیحت دانشجویها را فراموش کردم و تصمیم گرفتم نمازهای پنجگانه را
به زودی شروع کنم.

آن شب مدت زیادی را در اتاق خودم بر روی صندلی نشسته بودم و زیر
نور کم اتاق حرکت های نماز را با خودم مرور می کردم و توی ذهنم
تکرار می کردم. همینطور آیات قرآنی که باید می خواندم و همچنین
...دعاها و اذکار واجب نماز را

از آنجایی که چیزهایی که باید می خواندم به عربی بود، باید آنها را به
عربی حفظ می کردم و معنی اش را هم به انگلیسی فرا می گرفتم.
آن کتابچه را ساعت ها مطالعه کردم، تا آنکه احساس کردم آمادگی
خواندن اولین نمازم را دارم. نزدیک نیمه ی شب بود. برای همین
...تصمیم گرفتم نماز عشاء را بخوانم

در دستشویی آن کتابچه را روبروی خودم گذاشتم و صفحه ی چگونگی
وضو را باز کردم. دستورات داخل آن را قدم به قدم و با دقت انجام دادم.
!مانند آشپزی که برای اولین بار دستور پخت یک غذا را انجام می دهد

وقتی وضو را انجام دادم شیر آب را بستم و به اتاق برگشتم در حالی که آب از سر و صورت و دست و پاهام می چکید. چون در آن کتابچه ...نوشته بود بهتر است آدم آب وضو را خشک نکند^۱

وسط اتاق به سمتی که به گمانم قبله بود ایستادم. نگاهی به پشت سرم انداختم که مطمئن شوم در خانه را بسته ام! بعد دوباره به قبله رو کردم. درست ایستادم و نفس عمیقی کشیدم. بعد دستم را در حالی که باز بود به طرف گوش هایم بالا بردم و با صدایی پایین "الله اکبر" گفتم

امیدوار بودم کسی صدایم را نشنیده باشد! چون هنوز کمی احساس انفعال می کردم، یعنی هنوز نتوانسته بودم بر این نگرانی که ممکن است کسی من را زیر نظر دارد غلبه کنم

ناگهان یادم آمد که پرده ها را نکشیده ام و از خودم پرسیدم: اگر کسی از همسایه ها من را در این حالت ببیند چه فکر خواهد کرد!؟

نماز را ترک کردم و به طرف پنجره رفتم و نگاهی به بیرون انداختم تا مطمئن شوم کسی آنجا نیست. وقتی دیدم کسی بیرون نیست احساس آرامش کردم. پرده ها را کشیدم و دوباره به وسط اتاق ...برگشتم

یک بار دیگر رو به سوی قبله کردم و درست ایستادم و دستم را تا بناگوش بالا بردم و به آرامی گفتم : الله اکبر. با صدای خیلی پایینی که شاید شنیده هم نمی شد به آرامی سوره ی فاتحه را به سختی و با لکنت خواندم و پس از آن سوره ی کوتاهی را به عربی خواندم ولی فکر نمی کنم هیچ شخص عربی اگر آن شب تلاوت من را می شنوید متوجه می شد چه می گویم!! پس از آن باز با صدایی پایین تکبیر گفتم و به رکوع رفتم بطوری که پشتم عمود بر ساق پایم شد و دست هایم را بر روی زانویم گذاشتم

احساس خجالت کردم چون تا آن روز برای کسی خم نشده بودم. برای همین خوشحال بودم که تنها هستم. در همین حال که در رکوع بودم عبارت سبحان ربی العظیم را بارها تکرار کردم. پس از آن ایستادم و حس کردم قلبم به : **سمع الله لمن حمده، ربنا ولك الحمد** : گفتم شدت می تپد و وقتی بار دیگر با خضوع تکبیر گفتم دوباره احساس استرس بهم دست داد چون وقت سجده رسیده بود

در حالی که داشتم به محل سجده نگاه می کردم، سر جایم خشکم زد... جایی که باید با دست و پیشانیم فرو می آمدم. ولی نتوانستم این کار را بکنم! نتوانستم به سوی زمین پایین بیایم. نتوانستم خودم را با گذاشتن بینی ام بر روی زمین کوچک کنم... به مانند بنده ای که در

برابر سرورش کوچک می شود... احساس کردم پاهایم بسته شده اند و نمی توانند خم شوند

بسیار زیاد احساس خواری و ذلت بهم دست داد و خنده ها و قهقهه های دوستان و آشنایان را تصور کردم که دارند من را در حالتی که در برابر آنها تبدیل به یک احمق شده ام، نگاه می کنند. تصور کردم تا چه اندازه باعث برانگیختن دلسوزی و تمسخر آنها خواهم شد

انگار صدای آنها را می شنیدم که می گویند: بیچاره جف! عرب ها در سانفرانسیسکو عقلش را از دست گرفته اند شروع کردم به دعا: خواهش می کنم، خواهش می کنم کمکم کن... نفس عمیقی کشیدم و خودم را مجبور کردم که پایین بروم. الان روی دو زانوی خود نشسته بودم... سپس چند لحظه متردد ماندم و بعد پیشانیم را بر روی سجاده فشار دادم... ذهنم را از همه ی افکار خالی کردم و گفتم **سبحان ربی الله اکبر** این را گفتم و از سجده بلند شدم و نشستم. ...: **الأعلى** ذهن خود را همچنان خالی نگه داشتم و اجازه ندادم هیچ چیز حواسم را پرت کند

و دوباره پیشانی ام را بر زمین گذاشتم. در حالی که نفس ... **الله اکبر** هایم به زمین برخورد می کرد جمله ی **سبحان ربی الأعلى** را خودبخود

تکرار می کردم. مصمم بود که این کار را به هر قیمتی که شده انجام بدهم.

برای رکعت دوم ایستادم. به خودم گفتم: هنوز سه مرحله ...الله اکبر مانده. برای آن قسمت نمازم که باقی مانده بود با عواطف و احساسات و غرورم جنگیدم. اما هر مرحله آسان تر از مرحله ی قبل به نظر می رسید تا اینکه در آخرین سجده در آرامش تقریباً کاملی به سر می بردم. سپس در آخرین نشست، تشهد را خواندم و در پایان به سمت راست و چپ سلام دادم.

در حالی که در اوج بی حسی قرار داشتم همچنان در حالت نشسته بر روی زمین باقی ماندم و به نبردی که طی کردم فکر کردم... خجالت کشیدم که چرا برای انجام یک نماز تا پایان آن اینقدر با خودم جنگیدم. در حالی که سرم را شرم آگین پایین انداخته بودم به خداوند گفتم: حماقت و تکبرم را ببخش، آخر می دانی من از جایی دورآمدم... هنوز راهی طولانی مانده که باید طی کنم. و در آن لحظه احساسی پیدا کردم که قبلاً تجربه نکرده بودم و برای همین وصف آن با کلمات غیر ممکن است.

موجی من را در بر گرفت که هیچگونه نمی توانم وصفش کنم جز اینکه آن حس به « سرما » شبیه، بود و حس کردم که از نقطه ای داخل سینه ام بیرون می تابد. چونان موجی بود عظیم که در آغاز باعث شد جا بخورم. حتی یادم هست که داشتم می لرزیدم، جز اینکه این حس چیزی بیشتر از یک احساس بدنی بود چون به طرز عجیبی در عواطف و احساسات من تاثیر گذاشت.

به شکلی تجسم یافت و مرا در بر گرفت و در «رحمت» گو اینکه درونم نفوذ کرد.

سپس بدون اینکه سببش را بدانم گریه کردم. اشک ها بر صورتم جاری شد و صدای گریه ام به شدت بلند شد. هرچه گریه ام شدیدتر می شد حس می کردم که نیرویی خارق العاده از رحمت و لطف مرا در آغوش می گیرد. این گریه نه برای احساس گناه نبود... گر چه این گریه نیز شایسته من بود... و نه برای احساس خاری و ذلت و یا خوشحالی... مثل این بود که سدی بزرگ در درونم شکسته و ذخیره ای عظیم از ترس و خشم را به بیرون می ریزد.

در حالی که این ها را می نویسم از خودم می پرسم که آیا مغفرت الهی تنها به معنای عفو از گناهان است و یا بلکه به همراه آن به معنای شفا و آرامش نیز هست. مدتی همانگونه بر روی دو زانو و در

حالی که بسوی زمین خم بودم و صورتم را بین دو دستم گرفته بودم،
می گریستم

وقتی در پایان، گریه ام تمام شد به نهایت خستگی رسیده بودم. آن
تجربه به حدی غیر عادی بود که آن هنگام هرگز نتوانستم برایش
تفسیری عقلانی بیابم. آن لحظه فکر کردم این تجربه عجیب تر از آن
است که بتوانم برای کسی بازگو کنم

اما مهمترین چیزی که آن لحظه فهمیدم این بود که من بیش از اندازه
به خداوند و به نماز محتاجم. قبل از اینکه از جایم بلند شوم این دعای
پایانی را گفتم: خدای من! اگر دوباره به خودم جرأت دادم که به تو کفر
بورزم، قبل از آن مرا بکش! مرا از این زندگی راحت کن.. خیلی سخت
است که با این همه عیب و نقص زندگی کنم، اما حتی یک روز هم
نخواهم توانست با انکار تو زنده بمانم.¹¹

(حتی فرشتگان نیز می پرسند) "Even Angels Ask" برگرفته از کتاب
اثر دکتر جفری لانگ، برگردان از ترجمه ی عربی این قسمت از کتاب
توسط دکتر عثمان قدری مکانسی

!سخن گفتن آیت‌الله حق‌شناس با نماز اول وقت و کمک گرفتن از آن

:ایشان نقل می‌کردند: «من یک کرامت از نماز اول وقت برای شما بگویم

یک وقتی در زیارت مشهد به مسافرخانه رفته بودم، اتفاقاً آن اتاقی که من
گرفته بودم حمام هم داشت

یکی از روزها وقتی می‌خواستم برای زیارت امام هشتم علیه السلام
حرکت کنم، می‌خواستم غسل کنم. البته بنده غفلت کردم که ساعت هشت
صبح تا پنج بعد از ظهر، آب قطع می‌شود

وقتی وارد حمام شدم و صابون زدم در زیر دوش یک مقدار آب آمد و
قطع شد

یک وقت من متوجه شدم که آب به کلی قطع است؛ ولی تمام توجهم به
جای دیگر رفت

گفتم: ای نماز اول وقت! تو که می‌دانی من می‌خواهم بروم بالای سر
مبارک، دو رکعت نماز را بخوانم، و به علاوه خودم را برای نماز اول
وقت مهیا بکنم

آخر می‌دانید نماز اول وقت، به آدمی که از نماز مراقبت کند، می‌گوید: "
«حَفَظْتَنِي حَفَظَكَ اللهُ» مرا حفظ کردی خدا تو را حفظ کند، اما اگر تو
"مرا ضایع بکنی خدا تو را ضایع می‌کند

...پس نماز اول وقت با شما صحبت می‌کند

خدا شاهد است آب فراوان آمد. خودم را تطهیر کردم، غسل کردم، کاملاً مهیا شدم و گفتم: امروز بروم و یک تشکر از صاحب مسافرخانه بکنم

رفتم پایین و سلام کردم، گفتم من از شما تشکر می‌کنم امروز آب قطع نشد، و به نظرم تا ظهر ادامه دارد

گفت: آقا امروز آب از ساعت هفت قطع است

گفتم: نه! آب آمد. گفت: اختیار دارید، نکند می‌خواهید ما را دست بباندازد. آقای میرزا شما که هیچ وقت شوخی نمی‌کنید. اینجا آب از هفت صبح قطع است

..بنده یک مرتبه متوجه شدم مطلب از چه قرار است

دشمن_قسم_خورده#

در زمان حضرت عیسی، زنی بود با خدا و پرهیزگار. وقت نماز که ☺
فرا می‌رسید هر کاری را رها می‌کرد و مشغول نماز می‌شد

روزی مشغول پختن نان بود که وقت نماز فرا رسید. این زن دست از نان پختن کشید و مشغول نماز شد. چون به نماز ایستاد،

شیطان در وی وسوسه کرد و گفت. ای زن ☹

تا تو از نماز فارغ شوی همه نان های تو می سوزند

زن در دل خود جواب داد: اگر همه نان ها بسوزد، بهتر است تا این  که روز قیامت تنم به آتش دوزخ بسوزد و مورد عذاب خدا قرار بگیرم

شیطان بار دیگر وسوسه کرد که: ای زن! پسرت در تنور افتاد و بدنش سوخت. زن در دل جواب داد: اگر خدا مقدر کرده است که من در حال نماز باشم و پسرم در آتش تنور بسوزد، من به قضای خدا راضیم و نماز خود را رها نمی کنم. اگر خدا بخواهد او را از سوختن نجات می دهد

در این حال شوهر زن از راه رسید، زن را دید که مشغول نماز  است و تنور هم روشن می باشد. درون تنور نان ها را دید که پخته شده ولی نسوخته است و فرزندش را دید که درون تنور در میان آتش بازی می کند و به قدرت خدا آتش در او اثر نداشت

وقتی زن از نماز فارغ شد دست او را گرفت و نزدیک تنور آورد و گفت: داخل تنور را نگاه کن. زن دید که فرزندش سالم و نان ها پخته شده اند. زن فوراً سجده شکر به جای آورد و خدا را سپاسگذاری نمود

شوهر فرزند خود را برداشت و پیش حضرت عیسی برد و داستان را برای ایشان تعریف نمود

حضرت عیسی به او فرمود: ای مرد! برو و از همسرت بپرس چه کار  مهمی کرده و با خدای خود چه رابطه ای داشته است؟

این زن کارهای پیامبران را می کند.

مرد پیش همسرش برگشت و از او سوال کرد. زن در جواب گفت: من با خدای خود عهد کرده ام تا زنده ام چند عمل نیک را انجام دهم

. عهد کرده ام همیشه نماز خود را در اول وقت می خوانم -

اگر کسی به من ستم کرد و مرا دشنام داد کینه او را در دل نگیرم، و -
او را به خدا واگذارم

. هیچ وقت گدا را از در خانه ام مایوس بر نگردانم -

در کارهای خود به قضای خدا راضی باشم -

همیشه کار آخرت را بر دنیا مقدم بدارم -

حالا هر قدر دلت می خواهد نماز بخوان !

هنگام تبعید میرزا صادق مجتهد تبریزی از

کردستان به قم ، آقا نماز نخوانده بود . هر چه

از مأمورین خواهش می کند تا توقف کوتاهی

بکنند تا ایشان نماز بخواند ، آنها امتناع ورزیده و

توقف نمی کند! طولی نمی کشد که ماشین پنجر

می شود و می ایستد یکی از مأمورین رو به آقا
کرده و می گوید :

حالا هر قدر دلت می خواهد نماز بخوان!^{۱۲}

بخاطر نماز پرواز هواپیما را تغییر دادند!

وقتی عمل جراحی چشم علامه طباطبایی در
انگلیس با موفقیت انجام شد ، دکتر جراح به ایشان
گفت : خوشبختانه جراحی چشم شما
موفقیت آمیز بود . ایشان گفت ولی من بسیار
ناراحتم . گفت چرا؟ فرمود : چون وقتی
می آمدم نماز را در هواپیما خواندم و نتوانستم آن
را آن طور که شایسته بود انجام دهم . ناراحتم که

¹² نور علم سوره شماره پنجم .

در بازگشت چه کنم . نماز از دستم می رود .
دکتر با شرکت هواپیمائی صحبت کرد که اگر
ممکن است در بازگشت در فرودگاهی بایستند تا
ایشان نمازشان را بخوانند . ولی شرکت قبول
نکرد . تا اینکه با یک شرکت خصوصی صحبت
کردند و آنها قبول کردند و علامه توانست درین
راه در فرودگاهی نماز خود را با شرایطش انجام
دهد.

نتیجه نماز شب رسیدن به درجات بالای معنوی

مقدّس اردبیلی قدس سره که مکرّر خدمت حضرت حجّة علیه السلام
مشرف شد، کارش به جایی رسیده بود که بر سر قبر حضرت امیر
علیه السلام با آقا حرف می زده است از خودش نقل شده که سبب
رسیدن من به این درجات آن بود که در ابتدای تحصیل با طلبه ای
هم حجره بودم و با او عهد بستم که هر چه برای ما پیش آید به کسی
نگوید. بالاخره وقتی پیش آمد که هیچ نداشتم، بدمن در اثر فقر و

گرسنگی خیلی ضعیف شده بود و به واسطه عهدی که کرده بودم با کسی صحبت نمی کرد.

روزی یک نفر به مدرسه آمد و در غیاب من علت ضعف را از رفیقم پرسیده بود، او نخست نگفت. بعد که او را قسم می دهد حقیقتش را می گوید که از شدت فقر و گرسنگی، من و رفیقم این طور ضعیف شده ایم.

آن شخص فوراً می رود طعام می آورد و کیسه پولی هم برای هر دو نفر می آورد. وقتی که ملا احمد (مقدس اردبیلی) می آید به رفیقش اعتراض می کند که چرا گفתי مگر نه ما عهد کرده بودیم. خلاصه غذا را با هم می خورند و پول را هم نصف می نمایند. مقدس اردبیلی شب می خوابد نیمه های شب بیدار می شد می بیند محتلم گردیده به سوی حمام می آید تا غسل نماید. حمامی در را از داخل بسته بود. مقدس اردبیلی اصرار کرد حمامی در را باز نکرد... گفت دو برابر پول، گفت باز نمی کنم، گفت سه برابر

خلاصه حاضر شد تمامی پولهایی که روز گذشته به دستش آمده بود بدهد تا حمامی در را باز کند و مقدس اردبیلی غسل بکند تا نماز شبش از او فوت نگردد.

از همان شب خداوند الطاف خاصی به او فرمود که نتیجه اش همین بروز کرامات از اوست.

ناگهان آقایان غرش و نعره شیری را از نزدیک شنیدند

در نجف رسم بود که طلاب در ایام زیارتی، دسته دسته و بسیاری از اوقات با پای پیاده برای زیارت عتبات عالیات می رفتند و شب را در بین راه به جهت خواندن نماز شب توقف کرده و هر یک در گوشه ای مشغول نماز شب می شدند.

در یکی از سفرها آقای روحانی پیرمردی که همراه آنها بود بیشتر فاصله گرفت و مشغول نماز شب شد. ناگهان آقایان غرش و نعره شیری را از نزدیک شنیدند و در صدد برآمدند که چه بکنند. دیدند شیر به سوی آن پیرمرد می رود، گفتند: «انا لله و انا الیه راجعون» هیچ کاری نمی توانستند انجام بدهند. شیر رفت و رفت و رفت تا چند قدمی آن آقا ایستاد. آقا هم ظاهر را در رکعت و تر بود، شیر چند دقیقه کنار آقا ایستاد و آقا را نگاه می کرد. آقا هم مانند مجسمه ایستاده بود و هیچ تکان نمی خورد، بعد از دقایقی شیر حرکت کرد و رفت.

چون قدری دور شد، آقایان دوان دوان به خدمت آقا رفتند و بعد از تمام شدن نماز و تر به او گفتند: آقا! از شیر نترسیدی؟ شگفت اینکه پا به فرار نگذاشتی، احسنت! عجب دل قوی و با جرئت داری؟ آقا فرمود: بله من ترسیدم، خیلی هم ترسیدم، اما دیدم با فرار کردن از جنگال او نجات نمی یابم، لذا به خود گفتم که پس چه بهتر حال که باید طعمه شیر شوم، در حال مناجات و راز و نیاز با قاضی الحاجات باشم. و با این حال خوب از دنیا بروم.

حجة الاسلام والمسلمین آقای تهرانی یکی از شاگردان آقا جریان فوق را به صورت ذیل از آیت الله بهجت نقل می کند: «حضرت استاد این قضیه را مکرر به این صورت نقل می فرمودند که: در

نجف معروف شده بود که فلان آقا از شیر نمی ترسد و در بیابان
شیر را دیده نترسیده است

از خود آقا در این باره سؤال می کنند می فرماید: نه، من نیز خیلی
از شیر می ترسم، ولی وقتی در بیابان مشغول نماز بودم، ناگهان
شیری از بالای کوه به سوی من سرازیر شد، با خود گفتم: بهتر
است اینکه که قدرت بر رهایی از شیر را ندارم، فکر فرار را کنار
گذارم و همچنان به نماز مشغول شوم، و چه بهتر که مرا در حال
نماز بدرد، لذا از نماز دست برداشتم و هیچ عکس العملی از خود
نشان ندادم، تا اینکه شیر نزدیک من آمد و دید من کاری نمی کنم،
دورادور من گشت و رفت.

محمد حسین! چای یا آب گرم بیاور!

علامه طهرانی درباره سید هاشم حداد نوشته است: "...
ایشان در اول غروب پس از نماز مغرب، مقدار مختصری به
عنوان شام آنچه را که از منزل مجاور یعنی منزل سر کوچه که
عیالاتشان آنجا بودند می آورند، تناول نموده و پس از ادای نماز
عشاء می خوابیدند. ساعتی می گذشت بیدار می شدند و از بام به
زیر می آمدند و تجدید وضو نموده، بالا می آمدند و چند رکعت
نماز با صدای خوش و آهنگ دلنشین قرآن از سوره های طویل
می خواندند، و بعداً قدری همین طور متفکراً رو به قبله
می نشستند، و سپس می خوابیدند. باز بیدار می شدند و چند

رکعت نماز دیگر به همین منوال می خواندند، و چون شب ها کوتاه بود لهذا دیگر وقتی به اذان صبح باقی نمی ماند.

و چه بسا این حال یا در دفعه اول که بیدار می شدند می فرمودند: سید محمد حسین! چای یا آب گرم بیاور! من پائین می رفتم و روی چراغ فتنیله نفتی چای درست می کردم و فوراً می آوردم. می فرمودند: مرحوم آقا (یعنی مرحوم قاضی) خودش این طور بود و به ما هم این طور دستور داده بود که: "در میان شب چون برای نماز بر می خیزید، چیز مختصری تناول کنید؛ مثل چای یا دوغ یا یک خوشه انگور، یا چیز مختصر دیگری که بدن شما از کسالت بیرون آید و نشاط برای عبادت داشته باشید"

سید علی نجفی یزدی (ره)

❀ در حالات او آمده است : شیفته ی عبادت و

راز و نیاز با حضرت دوست بود . او از نماز سیر

نمی شد و از هر فرصتی برای صحبت کردن با

خدا استفاده می کرد . بارها دیده می شد که قبل

از شروع سخنرانی یا نماز جماعت ، مشغول نماز

بود. می فرمود: «اگر در #بهشت نماز نباشد،
آنجا هم به دردی نمی خورد!»

📖 مقدمه ی کتاب سرّ عشق ، ص ۳۳

ابوذر و شیری که نگهبان گوسفندانش شد!

در کتاب مجموعه ورام به نقل از امام حسن عسکری (ع) و
او از پدرش امام هادی و آن حضرت نیز از پدرش امام
جواد، چنین نقل نموده است:

ابوذر غفاری، از بهترین اصحاب رسول خدا (ص) در نزد
آن حضرت بود. او روزی شرفیاب حضور پیغمبر گردید و
عرضه داشت: من گوسفندانی دارم که به شصت عدد می
رسند و خوش ندارم که خودم آنان را به صحرا ببرم و از
حضور شما جدا گردم، از طرفی از سپردن آن گوسفندان،
به دست دیگری ناراحتم و میل ندارم که آن ها را، به

شبانى واگذارم؛ چه آن كه مى ترسم كه درباره آن ها ظلم
كرده و رعايت حال آنان را نكند؟

رسول خدا (ص) فرمود: «تو خودت آن ها را به صحرا ببر
». «تا تحت مراقبت خودت باشند.

ابوذر، رهسپار صحرا شد و گوسفندان را همراه خود
سوق داد؛ ولى روز هفتم بود كه به مدينه آمد و شرفياب
حضور رسول الله (ص) گرديد. پيغمبر (ص) به او فرمود:
«يا اباذر! با گوسفندانت چه كردى؟» عرض كرد: يا رسول
الله! داستان عجيبى دارند

فرمود: چيست؟

عرض كرد: من در آن جا مشغول نماز بودم كه ناگهان
گرگى رو به گوسفندان آورد و به سوى آنان جهيد، من
پيش خود گفتم: اى خدا، نمازم! اى خدا، گوسفندانم! و
عاقبت، نماز را بر گوسفندان ترجيح داده و هم چنان
سرگرم عبادتم بودم. آن گاه شيطان در قلبم وسوسه مى
كرد كه: اى ابوذر! چه مى كنى، اگر گرگ به گوسفندانت
بجهد و در حالى كه تو سرگرم و مشغول نمازى، همه آن

ها را هلاک می کند و چیزی که با آن زندگی تو اداره می شود و با آن امرار معاش می کنی، باقی نگذارد؟

من در برابر این وسوسه های شیطانی گفتم: یبقی توحید الله، والإیمان بمحمد رسول الله (ص)، و موالاه أخیه سید الخلق بعده علیّ بن أبی طالب، و موالاه الأئمه الطاهرين من وُلده، و معاده أعدائهم؛ وکلّما فات من الدنيا بعد ذلك سهلٌ: من در آن هنگام، توحید و پرستش خدا و ایمان به محمد بن عبدالله و دوستی برادرش علیّ بن ابی طالب و دوستی ائمه طاهرين از فرزندان او و نیز دشمنی با دشمنان آن ها را دارم و با وجود این ها هر چه از دنیا از کف من برود و نابود شود، سهل و آسان است

خلاصه، من به نماز خود مشغول شدم و به خاطر گوسفندان، دست از عبادت برداشتم. در این اثنا، گرگی آمد و گوسفندی را گرفته و برد، من هم کاملاً فهمیدم. سپس شیری پیدا شد و رو به آن گرگ آورده و او را دو قطعه کرد و آن گوسفند را رها کرد و به گله گوسفندان برگردانید، سپس آن شیربه قدرت الاهی، زبان گشود و

فریاد زد: ای ابوذر! مشغول نمازت باش؛ زیرا که خداوند،
مرا موکل گوسفندان تو گردانیده تا نماز تو انجام شود.

از این صحنه، آن قدر تعجب بر من دست داده بود که جز
خدا کسی نمی داند. در این حالت، رو به نماز آوردم و
دیدم بار دیگر آن شیر نزدیک آمد و گفت: برو به سوی
محمد (ص) و سلام برسان و او را خبر ده که خداوند رفیق
تو را که نگهبان شریعت تو است گرامی داشته و شیری را
موکل حفظ و حراست گوسفندانش نموده است
آن گاه، تمام حاضرین مجلس رسول الله (ص) از شنیدن
این داستان شگفت انگیز، متعجب شدند و بر ایمانشان
افزوده شد.^{۱۳}

¹³. کریمی جهرمی، علی. شهید ربذه ابوذر غفاری، قم: انتشارات مهر استوار